

آثار حسنی

در میان استادان سخن منوچهری از کسانیست که در وصف مناظر و تمثیل قدرتی

بسیار دارد و ذیلاً نمونه ای از آثار وی درج میشود :

وصف شب و ستارگان

پلا سین معجرو و قیرینه گرزن (۱)	شبى گیسو فرو هشته بیدامن
بزیاید كودك بلغاری آنزین	بکردار زن زنگی که هر شب
وزان فرزند زادن شد سترون	کنون شویش بمردو گشت فرتوت
چو بیژن در میان چاه او من	شبى چون چاه بیژن تنك و تاریک
دو چشم من بدو چون چشم بیژن	ثریا چون منیژه بسر سرچاه
چو گردبایبزن (۲) مرغ مسمن	همی گردید گرد قطب جدی
چواندر دست مرد چپ فلاخن	بنات النعش گرداو همی گشت
چنان دو چشم شاهین از نشمین	دم عقرب بتایید از سر کوه
زده گردش نقطه از آب روبین (۳)	بکی پله امت این منبر مجره

وصف آب و حرکت آن

کشنده نی و سرکش نی و توسن	مرا در زیر ران اندر کمیتی
سمش چون زاهن و فولاد هاون	دمش چون تمافته بند بریشم
چو دو مار سیه بر شاخ چندن (۴)	عنان بر گردن سرخش فکنده
چو انگشتان مرد ارغنون زن	همی راندم فرس را من بتقریب

وصف طالع خورشید

چو خون آلوده دزدی سرزمکن	سراز البرز برزد قرص خورشید
که هر ساعت فزون گرددش روغن	بک-ردار چ-راغ نیم مرد

(۱) - تاج بزرگ کیانی

(۲) - سیخ کباب

(۳) - روناس

(۴) - صندل

وصف باد و طوفان

هبوبش خاره دروب-اره افکن
 فرود آرد همی احجار صدمن
 که گیتی کرده چون خزاد کن (۱)
 بخار آب خیزد ماه بهمن

بر آمد بادی از اقصای بابل
 توگفتی کز-تبیغ که-وه سیلی
 ز روی بادیه بر خواست گردی
 چنان کز روی دریا با مدادان

وصف ابرو رعد و برق

یکی میخ از ستیغ کوه قارن
 که عمدا بر زنی آتش بخرمن
 که کردی گیتی تاریک روشن
 بشب بیرون کشد رخسند آهن
 که موی مردمان کردی چو سوزن
 بگوش اندر دمیدی یک دمیدن

بر آمد زاغ رنگ ماغ پیکر
 چنان چون صدهزاران خرمن تر
 بجستی هر زمان زان میخ برقی
 چنان آهنگری کز کوره تنک
 خروشی بر کشیدی تند تندر
 توگفتی نای روین هر زمانی

زلزله، باران سیل

که کوه اندر فتادی زو بگردن
 بلرزاند ز رنج پشکان تن
 چنان چون برک گل بارد بگلشن
 جراد منتشر بر بام و بر زن
 دراز آهنگ پیچان و زمین کن
 بتک خیزند ثعبانان ریمن

بلرزیدی زمین از زلزله سخت
 توگفتی هر زمانی ژنده پیلی
 فرو بارید بارانی ز گردون
 ویاندر تموزی مه شوش بیارد
 ز صحرا میلها بر خواست هر سو
 چو هنگام عزایم زی معزم

وصف هلال

ز روی آسمان ابر ممکن (۲)
 بسان زعفران آلوده محجن (۳)
 ززر مگ-ری-ی دست آورنجن
 ز شعر زرد نیمی زه بدامن

نماز شامگاهی گشت صافی
 پدید آمد هلال از جانب کوه
 چنان چون دوسراز هم باز کرده
 و یا پیراهن نیلی که دارد

(۱)- خاکستری رنگ

(۲)- گوژ پشت

(۳)- چوکان

وصف رجل کاروان

الایا خیمگی خیمه فرو هل
تیسره (۱) زن بزد طبل نخستین
غروب آفتاب و طلوع ماه

نماز شام نزدیک است و امشب
و لیکن ماه دارد میل بالا
چنان دو کفه سیمین ترازو

وداع یار و آهنگ سفر

ندانستم من ایسیه من صنوبر
من و تو غافلیم و ماه و خورشید
نگارین منابر گرد و مگری

زمانه حامل هجر است و ناچار
نگار من چو حال من چنین دید
تو گوئی پلبل سوده بکف داشت
بیامد او فتان خیزان بر من
دو ساعد را حمایل کرد بامن

وصف شتر و سواری آن

چو برگشت از من آن مشوق مشوق (۴)

نگه کردم بگرد کار وانگاه
نه وحشی دیدم آنجا و نه انسی
نجیب خویش را دیدم بیسک سو
کشادم هر دو زانو بندش از پیا

که پیشاهنگ بیرون شد زمزل
شتر بانان همی بندند محمل

مه و خورشید را بینم مقابل
فرو شد آفتاب از کوه بابل
که این کفه شود زان کفه مایل

که گردد روز چونین زود زائل
بر این گردون گردان نیست غافل
که کار عاشقانرا نیست حاصل
نهد یک روز بارخویش حامل (۲)
بیارید از مژه باران و ابل (۳)
پرا کند از کف اندر دیده پلبل
چنان مرغی که باشد نیم بسمل
فرو آویخت از من چون حمایل

نهادم صابریرا سنک بر دل
بجای خیمه و جای رواجل (۵)
نه را کب دیدم آنجا و نه راجل (۶)
چو دیوی دست و پا اندر سلاسل
فرو هشتم هویدش (۷) تا بکاهل (۸)

(۱) - کوس و نقاره و طبل بزرگ

(۲) - آهنگ

(۳) - باران شدید

(۴) - کشیده قامت و زیبا

(۵) - چار پایان سواری

(۶) - پیاده

(۷) - جل روی شتر

(۸) - شانه

نشستم از برش چون تخت بلقیس
همیر اندم نجیب خویش چون باد
چو مساحی که میباید زمین را
همی رفتم شتابان در بیابان

وصف بیابان و سرمای آن

بیابانی چنان سرد و چنان سخت
ز بادش خون همی بفسرده در تن
برف و یخ و گل

سواد شب بسوقت صبح بر من
زیخ گشته شمرها (۱) همچو سیمین
همی بگداخت برف اندر بیابان
بسه کسردار سریشمهای ماهی

جرس و آواز داری

بگوش من رسید آوای خلخال
جرس دستان گوناگون همی زد
چو آواز جلاجل از جلاجل (۴)
عماری از برتر کسی پرتو گفتم انسانی که طاووس است بر پشت حواصل

(۱) - گودال بر آب

(۲) - دیکها

(۳) - زمینهای سخت

(۴) - جلاجل اول شدت صوت و جلاجل دوم جرس کوچک

(۵) - جمع عندلیب

(۶) - مرغیت شکاری

